



متن سخنرانی سیدمرتضی حسینی در مراسم رونمایی فیلم مستند «پیر داغی»؛ اثر شهزاد قریشی به تاریخ ۱۴۰۲/۶/۳۱

برگزار کننده‌ی این برنامه موسسه‌ی «اثل بیلیمی» بود. این سخنرانی به زبان ترکی ایراد شده اما به توصیه‌ی چند تن از دوستان، متن آن به فارسی نوشته شد. البته به خاطر ضیق وقت تنها خلاصه‌ای از این متن ارائه شد.

ضمن تبریک به جناب آقای قریشی و تشکر از مجموعه‌ی «اثل بیلیمی» به‌ویژه جناب آقای صرافی، به خاطر برگزاری این برنامه. از اینکه فرصت صحبت به من دادید، بسیار ممنون و متشکرم اما به خاطر ضیق وقت تنها به طرح چند نکته‌ی مهم خواهم پرداخت و ممکن است صحبت‌هایم چندان منظم نباشد.

نقطه‌ی آغاز صحبت‌م این جمله خواهد بود؛ «در تاریخ ما مردم وجود و حضور ندارند». در اینجا منظور از تاریخ، گذشته‌ی حادث شده نیست، بلکه روایت‌های موجود از گذشته و تاریخ‌نگاری است. این بحث از این نظر با موضوع برنامه ارتباط پیدا می‌کند که فیلم مستند آقای قریشی، یک اثر ارزشمند مردم‌شناسانه و مردم‌نگاری تصویری است.



شهزاد قریشی - کارگردان

برطرف کند. اگرچه تاریخ‌نگاری ما مردم‌نادر اما مردم‌شناسی تاریخ مردم است. ضعف و ایراد مردم‌شناسی نیز جزئی‌نگری بیش از حد و غرق شدن در جزئیات است. چنانکه مردم‌شناسان نمی‌توانند یک پرتره و تصویر کلی همانند آنچه که تاریخ از جوامع مورد مطالعه‌ی خود عرضه می‌کند، عرضه کنند و همانند باستان‌شناسی، درگیر مطالعات موردی و پژوهش‌های جزئی‌نگرند. تاریخ‌نگاری و مورخین نیز دقیقاً بالعکس باستان‌شناسان و مردم‌شناسان، برای مشاهده و ارائه‌ی تصویر کلی از اجتماعات انسانی، چنان از آنها فاصله می‌گیرند که به کلی دچار تصویرسازی‌های ذهنی و جازدن جزء به جای کل می‌شوند. اگر جامعه‌ی مورد مطالعه را به یک کوه تشبیه کنیم، مردم‌شناس و باستان‌شناس، آن قدر به کوه نزدیک شده و در مشاهده، مطالعه و بررسی جزئیات آن غرق می‌شوند که نمی‌توانند شاکله و ساختار کلی و کلیت کوه را مشاهده کنند و بالعکس؛ مورخ آن قدر از کوه فاصله می‌گیرند که جز تصویر کلی و مبهم، چیزی از کوه نمی‌بینند و در موارد بسیار، گرفتار تصویرسازی‌های ذهنی و حتی توهم می‌شود. البته فاصله‌ی زمانی نیز در اینجا عامل مهمی است. معمولاً مردم‌شناس و مردم‌نگار از سوژه‌ی خود

مردم‌شناسی رشته و دانشی است که بر خلاف تاریخ‌نگاری ما، مردم در آن حضور دارند و روایت زندگی و چهره‌ی واقعی مردم و اجتماعات انسانی است، بدون روتوش یا حذف و اضافه. در اینجا احساس می‌شود که مردم‌شناسی و تاریخ رو در روی هم قرار می‌گیرند اما این در واقع کاستی و ضعف تاریخ است که برای رفع آن لازم نیست که تاریخ را رو در روی مردم‌شناسی قرار دهیم بلکه آنچه لازم است، این است که تاریخ با عدول از سنت‌های کهنه و مدل‌های کلاسیک تاریخ‌نگاری از دانش مردم‌شناسی یاری گرفته و این ضعف خود را با استفاده از مطالعات مردم‌نگارانه

فاصله‌ی زمانی ندارد بلکه همانند یک آزمایشگر، سوژه‌ی خود را از نزدیک مشاهده می‌کند اما تاریخ‌نگار فاصله‌ی زمانی از سوژه‌ی خود دارد و به احتمال بسیار دچار آناکرونیزم (زمان‌پریشی) شده و گذشته‌ها را با عینک امروز خواهد دید. به همین جهت، کار مورخ بسیار سخت است. او باید دائماً در هروله باشد. به کوه نزدیک شود تا جزئیات آن را ببیند و از آن دور شود تا تصویر و پرت‌ری کلی آن را فراموش نکند. با توجه به همین نیاز است که روش‌های جدیدی در تاریخ‌نگاری ظهور کرده‌اند تا با فراهم کردن اطلاعات لازم جزئی، یاری‌گر مورخین در راستای ارائه‌ی پرت‌ره و تصویر کلی واقعی (یا حتی‌الامکان واقعی) از جوامع گذشته و گذشته‌ی جوامع باشند.

شاید در نظر خیلی‌ها و برخی از حاضرین هم این گزاره که «در تاریخ ما مردم وجود و حضور ندارند» یک ادعا باشد اما یک نمونه و مثال بسیار جالب ارائه می‌کنم. تکلیف تاریخ‌نگاری‌های سنتی معلوم است و نیاز به بحث ندارد. این آثار گذشته از انباشتن انبوهی از جعل و دروغ، در صورت تصفیه‌ی آنها از جعل و دروغ هم آنچه که می‌ماند تاریخ سلاطین و حکم‌داران است و سرگذشت افسانه‌وار آنان به قلم میرزا بنویس‌ها. تاریخ‌نگاری‌های جدید صد سال اخیر

هم اولاً؛ بیش از آنکه تاریخ جامعه و مردم باشند، راوی تاریخ حاکمان، حکومت‌ها و دولت‌ها هستند، ثانیاً؛ در صورت توجه به جامعه و مردم و روایت سرگذشت آنها نیز روایان طبقه یا قشری خاص بوده و اکثریت جامعه همواره از آنها غایب هستند. گویی هنوز اکثریت قاطع و قاطبه‌ی جمعیت جامعه‌ی ما به مقام وجود و حضور در تاریخ (به مفهوم روایت) نرسیده‌اند در حالی که بازیگران اصلی تحولات اجتماعی و رقم‌زنندگان اصلی تاریخ (به مفهوم آنچه که در گذشته روی داده است) می‌باشند. برای تبیین مثال و نمونه‌ی مورد نظر، بحث را عینی‌تر و دقیق‌تر می‌کنم. اگر بتوانیم فارغ از تبلیغات شبه‌تاریخی و با خونسردی و مرعوب نشدن به روایات ذهنی و تصورات آناکرونیزستی، پرده‌های کشیده شده بر روی چهره‌ی واقعی ایران صد و اندی سال پیش را کنار بزنیم و پرت‌ره‌ی واقعی آن را مشاهده کنیم، مملکتی را مشاهده خواهیم کرد که حداکثر و با نهایت اغماض، ۱۰ درصد آن شهرنشین بودند و ۹۰ درصد بقیه روستانشین و ایلات کوچ‌رو. از این ۹۰ درصد نیز اکثریت از آن ایلات کوچ‌رو بود. حتی اگر از نظر کمی اکثریت با روستائیان بوده باشد که چنین نیست، از نظر کیفی، قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی، بدون تردید

از آن ایلات کوچ‌رو بود (به عنوان مثال؛ زمانی که تنها صولت‌الدوله قشقایی قادر به فراهم کردن ۲۰ هزار سلحشور اسب‌سوار بود، دولت قاجار تنها نیروی قزاق را به عنوان نیروی نظامی داشت که آن هم در واقع نیروی خدمتگزار حکومت تزاری روس و همچون نیروی واگنر، بازوی تزار در ایران بود).

حتی بخش بزرگی از جمعیت شهری و روستائی نیز نیمه کوچ‌رو بودند اما آیا کتاب‌های تاریخی ما چه چیزی برای گفتن دارند از این ۹۰ درصد جامعه؟ آیا جز این است که حتی اجتماعی‌ترین روایات تاریخی ما تنها راوی تحولات روی داده در شهرها و تاریخ جمعیت شهرنشین هستند؟ پس این چگونه تاریخی است که ۹۰ درصد جامعه از آن غایب هستند؟ حتی اکثر تاریخ‌نگاران، پیش از پرداختن به تاریخ ۱۰ درصد که البته آن هم نه همه‌ی این ۱۰ درصد شهرنشین بلکه بخشی از آن، به قلب واقعیت کوشیده و همواره جمعیت شهرنشین را بدون هیچ آمار قابل قبول و استناد، اکثریت قلمداد کرده و ضمن تقلیل اکثریت کوچ‌رو به یک‌سوم جمعیت، آنها را با صفات ناپسند و نسبت‌های دروغی مانند جماعت یاغی، دزد و اشرار توصیف و معرفی کرده‌اند. در حالی که قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی واقعی در دست آنها بود و

این خود گذشته از دلالت بر اکثریت بودن آنها از نظر کمی، نشانگر بهتر بودن شاخص‌های کیفی، از جمله سطح تغذیه، میزان باروری، بهداشت و قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آنها نسبت به جمعیت شهری است. واقعیت این است که ما در تاریخی که ارتباط منطقی با اکنون دارد و می‌توان به عنوان تاریخ به آن استناد کرد، غیر از ایلات کوچ‌رو، جامعه به معنای واقعی Community نداریم. سکونتگاه‌هایی که ما در این دوره شهر محسوب می‌کنیم، فاقد ویژگی‌های Community بودند. این سکونتگاه‌ها از سویی فاقد ویژگی‌های نظام اجتماعی Community ساز پیشامدرن (از آن نوع که ایلات داشتند) بودند و از سوی دیگر فاقد ویژگی‌های مدرن شهری که نظام اجتماعی شهر را ایجاد می‌کردند. آنها از یکجا جمع شدن انسان‌هایی تشکیل شده بودند که نه احساس هویت مشترک داشتند، نه منافع مشترک داشتند، نه اجتماعی همبسته بودند و نه نظام دفاعی متناسبی داشتند که خود حاصل ویژگی‌های قبلی است. اما طایفه‌ها و ایل‌ها چنین نبودند. آنها بر اساس مولفه‌های پیشامدرن از جمله خویشاوندی، هم‌خونی، هم‌پیمانی، به معنای تمام، هر یک در اندازه و جایگاه خود یک Community واقعی بودند. این مبحث، مبحثی بسیار مهم و طولانی است



از سوی جمعیت‌های کوچ‌رو تُرک به یکجانشینان حتی یکجانشین‌های تُرک اطلاق می‌شد، حاوی همین پیام و نگرش بود که کوچ‌روی و زندگی کوچ‌روانه ارزشمندتر از یکجانشینی و شهرنشینی بوده و بر آن ارجحیت داشت. این واقعیت حتی تا دهه‌ی ۵۰ در بسیاری از مناطق دور از مرکز دوام آورده بود چنانکه ساعدی در کتاب ارزشمند خیابان می‌نویسد؛ در اینجا کوچ کردن و زندگی کوچ‌روانه برتر از زندگی یکجانشینی است. یکجانشینی نشانه‌ی فقر و بی‌کسی است و اگر کسی ایل و طایفه و چند رأس گوسفند داشته باشد، تن به یکجانشینی نداده و همراه ایل

که در این جلسه‌ی کوتاه امکان طرح، بسط و شرح آن وجود ندارد. البته تبریز دوره‌ی قاجار یک استثنای نه چندان بزرگ در میان این وضعیت است که تا حدی تاریخ آن را دقیقاً از این دیدگاه در کتاب تبریز کاویده‌ام.

اگرچه همه‌ی ما دچار آناکرونسم بوده و شهرنشینی را یک برتری مطلق تاریخی نسبت به زندگی کوچ‌روانه می‌دانیم اما در همین صد و اندی سال پیش و حتی بسیار نزدیک‌تر از آن، واقعیت کاملاً برعکس بود و جمعیت کوچ‌رو، یکجانشینان اعم از شهری یا روستایی را جماعت تنبل، ضعیف، بی‌ریشه و ناتوان می‌دانستند. مفهوم تحقیرآمیز «تات» که

خود کوچ می کند (نقل به مضمون) به ابتدای این بحث برمی گردم، حال تاریخ ما چه چیزی برای گفتن دارد از این ۹۰ درصد جامعه و نقش آن در تحولات تاریخی؟ اجتماعی ترین و مردمی ترین روایات تاریخی ما مربوط به دوره ی انقلاب مشروطه است. تحولی بزرگ در این دوران در زمینه ی تاریخ نگاری روی می دهد. تاریخ دیگر تنها سرگذشت پادشاهان و حاکمان از راست و دروغ نیست بلکه سرگذشت جامعه ایست که به تکاپو افتاده و در پی ایجاد تحول است اما کدام جامعه؟ باز همان اقلیت شهرنشین کم تر از ۱۰ درصد. اگر تا انقلاب مشروطه، قلم تاریخ صرفاً و تنها در دست میرزا بنویس ها بود، اکنون در میان شهری های غیر حکومتی نیز روایانی ظهور کرده بودند که راوی سرگذشت جامعه باشند اما آنها نیز از میان اقلیت ۱۰ درصدی شهرنشین بودند و گروه اجتماعی و حتی طبقه ای را که به آن منسوب بودند به صحنه ی تاریخ آوردند و اکثریت قاطع بالای ۹۰ درصد، هنوز غایبان از صحنه ی تاریخ به مفهوم روایت ماندند و حتی انکار و تخطئه شدند و به خاطر مخالفت با انقلاب مشروطه، دزد و نابکار لقب گرفتند اما جالب اینکه همین انقلاب سرانجام با اتکا به سلاح بختیاری ها

احیا شد و تلاش های جانفرسای تنها شهر واقعی ایران یعنی تبریز هم در سایه قرار گرفت.

البته در برخی آثار غیر تاریخی، اشاره ای به واقعیت شده اما هیچ گاه این واقعیت در یک مطالعه ی تاریخی و جامعه شناسختی به طور اساسی شکافته نشده است. از جمله مسعود کیهان، پرویز ورجاوند و علی رزم آرا، دو سوم جمعیت ایران را ایلات و عشایر کوچرو دانسته اند. البته اگر اولین آمار رسمی ایران را مد نظر داشته باشیم، پی خواهیم برد که حتی در سال ۱۳۰۰، جمعیت کوچرو ایران بسیار بیش از دو سوم بوده است. این آمار رسمی که اولین آمار رسمی ایران محسوب می شود، آمار جمعیت ۱۱ شهر مهم ایران در سال ۱۳۱۸ می باشد. راوی این آمار دقیق، علی اصغر حکمت می باشد. وی در این زمان وزیر کشور و مسئول اصلی این سرشماری بود. در این سرشماری جمعیت کاشان ۴۴۹۹۴ نفر، جمعیت تهران ۵۴۰۰۸۷ نفر، جمعیت تبریز ۲۱۳۵۴۲ نفر، جمعیت مشهد ۱۷۶۴۷۱ نفر، جمعیت اردبیل ۶۳۴۰۶ نفر، جمعیت اصفهان ۲۰۴۵۹۸ نفر، جمعیت همدان ۱۰۳۸۷۴ نفر، جمعیت شیراز ۱۲۹۰۲۳ نفر، جمعیت کرمانشاه ۸۸۶۲۲ نفر، جمعیت کرمان ۵۰۰۴۸ نفر، جمعیت یزد ۶۰۰۶۶ نفر، جمعیت رشت

۱۲۱۶۲۵ و جمعیت بندر پهلوی (انزلی) ۳۷۵۱۱ نفر تثبیت شده است. مجموع جمعیت این شهرها در سال ۱۳۱۸ (تاریخ سرشماری) ۱۸۳۳۸۶۷ نفر بوده است. این ارقام به‌ویژه مجموع جمعیت این شهرها که در واقع شهرهای اصلی ایران بوده‌اند، بسیار قابل توجه و تأمل است. اگر جمعیت ایران در این تاریخ را ۱۵ میلیون نفر در نظر بگیریم، جمعیت شهرنشین، حتی سال‌ها پس از اجرای برنامه‌های خلع سلاح عشایر، سرکوب آنها و تخته قاپی (اسکان اجباری)، اندکی بیشتر از ۱۰ درصد جمعیت کل بوده است.

این مباحث را به عنوان مقدماتی استدلالی بر استنتاجی مهم آوردم. آن استنتاج مهم همان جمله‌ایست که در ابتدای بحث گفتم. «در تاریخ ما مردم وجود و حضور ندارند». اگر هم وجود و حضور داشته باشند، تنها یک اقلیت پنج تا ده درصدی از آنها هستند. من تعجب می‌کنم از کسانی که خود راویان چنین قرائت و روایتی از تاریخ‌اند و از استبداد شخصی یا گروهی در ایران گله و شکایت می‌کنند. آیا خود این نگرش تاریخی تنگ‌نظرانه، استبدادی و استبدادزا نیست؟ یکی از علل ظهور پدیده‌ی رضا خان، همین نگرش و فهم عقیم روشنفکران بوده است.

اگرچه مطالعات مردم‌شناسی انجام شده در ایران توسط ایرانی‌ها و غیر ایرانی‌ها چندان زیاد نیست اما اکثر این مطالعات مردم‌شناسانه، سعی کرده‌اند بیشتر به همان اکثریت ۹۰ درصد غایب از تاریخ پردازند. اشکال کار آنها نیز جزئی‌نگری و اکتفا به مطالعات موردی است. البته این را نمی‌توان اشکال کار آنها دانست بلکه ماهیت و اقتضای دانش مردم‌شناسی و مردم‌نگاری همین است. این وظیفه بر عهده‌ی مورخین و تاریخ‌نگاران است که با مراجعه و استناد به این منابع نه چندان انبوه، سعی به یافتن رد پای آن ۹۰ درصد همواره انکار و فراموش شده در تاریخ پردازند. مانع اصلی این تحول مورد نیاز عاجل در تاریخ‌نگاری، نبود روش و متدولوژیست. چگونه می‌توان از مطالعات مردم‌شناسانه در تاریخ استفاده کرد؟ چگونه می‌توان از آن مطالعات موردی و جزئیات انبوه، به عنوان اجزای یک پازل اجتماعی در راستای ارائه‌ی پرتره‌ای کلی از جامعه یا جوامع مورد مطالعه استفاده کرد؟ روش‌های کهنه‌ی تاریخ‌پژوهی و تاریخ‌نگاری ما را به چنین کار خطیری توانا نکرده‌اند. به روش‌های نوین تاریخ‌پژوهی و تاریخ‌نگاری احتیاج داریم. به‌ویژه متدهای بینارشته‌ای. دوران تاریخ‌نویسی از روی منابع تاریخی کهن،

بدون ارزیابی انتقادی آنان به سر آمده است. امروز هیچ دانشی در زمینه‌ی علوم انسانی، دانشی مستقل و خودبسنده نیست. تاریخ‌نگاری ما گرفتار یک دور عقیم است که همانا ایزوله و محدود ماندن در درون خویش است. روایتی فرمایشی و تنها متکی به منابع پُردروغ راوی حاکمان یا گروهی محدود.

اولین مطالعات مردم‌شناختی در ایران همانند سایر دانش‌ها توسط اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها انجام شده است. آنها به مثابه عقل برتر و خودآگاه، پیشینیان ما را به عنوان سوژه‌ای آزمایشگاهی و حتی طبیعی مورد مطالعه قرار داده‌اند. یک اثر شاخص با این ویژگی، کتاب «مردم‌شناسی ایران»، اثر هنری فیلد است. جالب است که اسپانسر این پروژه، موزه‌ی تاریخ طبیعی فیلد بوده است! و هنری فیلد عمدتاً با نگرشی طبیعی-زیستی این مطالعه را انجام داده و بیشتر مطالب کتاب مربوط به ویژگی‌های زیستی بخشی از گروه‌های اتیکی ایرانی است. مطالعات موردی دیگری نیز توسط اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها با همان جزئی‌نگری مردم‌شناسانه درباره‌ی اجتماعات انسانی مناطق مختلف ایران انجام شده است که جهت خودداری از اطاله‌ی کلام از ذکر نام و عنوان همه‌ی آنها صرف نظر می‌کنم. این مرحله از مردم‌شناسی

در ایران، در ردیف مطالعات استعماری قرار می‌گیرد. در زمینه‌ی مردم‌نگاری تصویری نیز تنها به دو فیلم مستند تهیه شده درباره‌ی سبک زندگی و کوچ طوایفی از ایلات بختیاری اشاره می‌کنم که توسط هنرمندان آمریکایی ساخته شده و با موضوع برنامه نیز مرتبط است. یکی فیلم مستند صامت با عنوان Grass: A Nations battle for life که در سال ۱۹۲۵ درباره‌ی کوچ طایفه‌ی بامدی (از طوایف بختیاری) توسط مریان کوپر، ارنست شودزاک و مارگاریت هاریسون ساخته شده است. فیلم مستند دیگری با عنوان People of the winde در سال ۱۹۷۶ توسط آنتونی هوارث و دیوید کاف درباره‌ی کوچ بختیاری‌ها ساخته شده است.

دومین مرحله از مطالعات مردم‌شناسی، توسط نویسندگان و محققین ایرانی انجام شده است. این مطالعات را تا حدی می‌توان در ردیف مطالعات پسااستعماری قرار داد. دوران طلایی این مطالعات، دهه‌ی پنجاه شمسی است که موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، چند پروژه‌ی تحقیقاتی مردم‌شناختی را به نویسندگانی همچون غلامحسین ساعدی و جلال آل احمد واگذار کرد. ساعدی کتاب‌های «خیابو» و «ایلخی‌چی» را نوشت که در نوع خود شاهکارند. آل احمد



بپردازند تا آنچه را که تاریخ به دست فراموشی سپرده، حداقل تا حدی با این مطالعات جبران شود. موسسه‌ی ائل ییلمی که موفق به نوشتن و جمع‌آوری هزاران صفحه در موضوع فولکلور ترک‌های ایران و آذربایجان شده است، دقیقاً در این راستا فعالیت می‌کند و امیدوارم پژوهش‌های تخصصی بینارشته‌ای در این زمینه نیز با حمایت این موسسه و توسط محققین دارای تخصص و صلاحیت انجام شود. دوستان هنرمندی مانند آقای قریشی نیز با روش مردم‌نگاری تصویری در این زمینه فعالیت می‌کنند و برایشان آرزوی موفقیت روزافزون و توفیق انجام پروژه‌های مهم‌تر و بزرگ‌تری را دارم. یادداشتی هم که در پی سخنرانی ارائه کرده‌ام، هدیه‌ایست معنوی با

«تات‌نشین‌های بلوک زهرا» را نوشت و پرویز ورجاوند «روش بررسی و شناخت کلی ایلات عشایر» را. گذشته از آنها، محققین توانمندی مانند اسکندر امان‌اللهی بهاروند، علی بلوک باشی، اصغر عسکری خانقاه و جواد صفی‌نژاد مطالعات مردم‌شناختی بسیار مهمی را انجام داده و کتاب‌های ارزشمندی در این زمینه نوشته‌اند. اما علی‌رغم وجود این مطالعات مردم‌شناختی درباره‌ی گروه‌های اتیک‌ی و مناطق مختلف ایران، مطالعات تخصصی مردم‌شناسانه‌ای که درباره‌ی ترک‌های ایران و آذربایجان انجام شده، بسیار اندک و انگشت‌شمار است. امیدواریم محققین علاقه‌مند و متخصص، به این کاستی مهم توجه نموده و به انجام پژوهش‌های مردم‌شناسانه در این زمینه

موضوعی مردم‌شناسانه. موضوع این یادداشت، یک بازی کهن است که «آشیق اوینو» نام دارد. این یادداشت به این نکته‌ی مهم اشاره می‌کند که چگونه یک پدیده‌ی کوچک فرهنگی و مردم‌شناختی، می‌تواند به ما در فهم پدیده‌های تاریخی کمک کند. منبع اصلی آن، کتاب «سه دریاچه، یک گهواره، تاریخ تمدن در آذربایجان از ابتدا تا پایان عصر آهن» (ص ۲۸۰) می‌باشد.

«آشیق اوینو»، یکی از قدیمی‌ترین بازی‌ها در تاریخ و جغرافیای ما یکی از اشتراکات فرهنگی بین محوطه‌های عصر آهن II در آذربایجان، وجود قاپ گوسفند (بعضاً ساییده شده) در داخل قبور نوجوانان است. ساییدن این قاپ‌ها برای ایجاد ایستایی قاپ بر روی طرف ساییده شده، انجام می‌شد. این پدیده که به فرهنگ اجتماعی مردمان عصر آهن باری می‌گردد، توسط کاوشگران این ادوار مورد تأیید قرار گرفته است. حاکمی بر کشف قاپ‌ها در قبر افراد خردسال تأکید کرده است. در محوطه‌ی گوی مسجد نیز در گور شماره ۷۹/۱۲ ترانشه‌ی D کارگاه C، ۹ عدد قاپ گوسفند به دست آمده که بی‌تردید بخشی از وسایل بازی کودکان بوده است (پورفرج، ۱۳۸۶: ص ۱۴۵). این پدیده، جزوی از

فرهنگ جوامع عصر آهن منطقه بوده و تعلق آن به قبور اطفال و نوجوانان اعم از دختر و پسر، محرز شده است. وجود نمونه‌هایی از گورهای دارای قاپ گوسفند در گورهای متعلق به حسنلوی V و IV، دینگه تپه، گوی تپه و گوی مسجد، نشانگر رواج این عادت مشترک در این جوامع است. از نظر باستان‌شناسان از جمله ماسکارلا، تدفین قاپ‌های گوسفند همراه با درگذشتگان کودک و نوجوان، نشانه‌ای از تعلق این قاپ‌ها به آنها به عنوان اسباب‌بازیست (پورفرج، ۱۳۸۰: صص ۳۱۳-۳۱۲). این نظر باستان‌شناسان به‌ویژه از این جهت که کاربرد قاپ گوسفند در بازی مشهور «آشیق اوینو» تا همین اواخر در بین کودکان، نوجوانان و جوانان روستاهای آذربایجان متداول بود، کاملاً مستند و قابل قبول است. در ترکی آذربایجانی به قاپ گوسفند «آشیق» یا «آششیق» گفته می‌شود. «آشیق» در بین کودکان، نوجوانان و حتی جوانان یک داشته‌ی ارزشمند محسوب شده و جمع‌آوری می‌شد. در بسیاری از دهات آذربایجان، انواع رنگارنگی از این قاپ‌ها را به شکل یک گردنبد بزرگ ردیف شده در یک رشته نخ درآورده و بر دیوار خانه‌ها می‌آویختند.

پدیده‌ی جالب دیگر در این رابطه، دفن قاپ به شکل یک خلخال در پای

دختر نوجوان دفن شده در گورستان عصر آهن گؤی مسجد است (هژبری نویری، ۱۳۷۹: ص ۵۲). در این نمونه، گذشته از آئین دفن قاپ همراه جسد کودک، تعداد آن نیز قابل توجه بوده و بی تردید دارای مفهوم ویژه است. در یک گور ساده‌ی متعلق به یک کودک با جنسیت نامعلوم در دینگه تپه نیز علاوه بر گورنهادهای دیگر، سه قاپ در کنار سر جسد کشف شده است (دانتی، ۱۳۹۶: ص ۳۳۵).

اخیراً در محوطه‌ای متعلق به عصر مفرغ در روستای آینا بولاق در شرق قزاقستان نیز گور یک دختر جوان کشف شد که علاوه بر اشیائی مانند ظروف مفرغی و آینه، ۱۸۰ قاپ گوسفند همراه با دختر متوفی دفن شده بود. این کشف اولین کشف در نوع خود در قزاقستان می‌باشد. مطالعه‌ی اختصاصی این موضوع، ابعادی از فرهنگ بازی‌های کهن و گستره‌ی جغرافیایی رواج آنها را روشن خواهد کرد.